هو العلیم

جایگاه تحصیل علوم اهل بیت (علیهم السلام)

و اهمیت و آداب تبلیغ در ماه محرم و صفر

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ باللهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ الله الرّحمٰنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمینَ

و صلّی الله علَی سیّدنا و نبیّنا أبی‏القاسم محمّدٍ

و علَی آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ‏

و اللّعنةُ علَی أعدائِهم أجمعینَ إلَی یومِ الدّینِ‏

# اهمیت و تاثیر مجالست با اهل سلوک

خیلی مایل بودم که زودتر از این خدمت رفقا برسم و من هم در برنامه‌هایشان شرکت داشته باشم و نسبت به روند مسائل و مطالبی که هست خود بنده استحضار داشته باشم ولی امشب به دلایلی دیر شد. اگر خداوند توفیق بدهد شاید بتوانم از شرکت در این مجالس و محافل و [همچنین] مطالبی که مطرح می‌شود بیشتر استفاده کنم که قطعاً برای همۀ ما می‌تواند مفید باشد و حال و هوای ما را عوض کند.

من این مطلب را از سر اعتبار و دلگرمی به رفقا عرض نمی‌کنم، واقعاً احساس من این است و بینش من نسبت به مسائل و مطالبی که مطرح می‌شود همین است و خودم احساس استفاده می‌کنم. این یک واقعیتّی است و اگر خودم در جایی در مجلسی یا در محفلی ببینم که حضور در آن برای من نفع نداشته باشد، شرکت نمی‌کنم. لذا این سخن را که خدمت رفقا می‌گویم از روی مزاح و یا اغراق و مجاز و دلگرمی و یا بهتر بگوییم سرگرمی نیست؛ یک واقعیّت است.

وقتی بنده به رفقا عرض می‌کنم که در جلسات عصر جمعه وقتی که من شرکت می‌کنم همان حال و هوای سابق برای من پیدا می‌شود، شوخی نمی‌کنم، واقعیّت است. حالا اگر کسی برایش پیدا نمی‌شود دیگر به بنده ارتباطی ندارد! من این هستم. و یا اینکه اگر حضور در این‌گونه مجالس برای افراد تفاوتی ندارد دیگر بنده ضامن و متکفّل نفوس افراد نیستم. شاید بعضی‌ها شرکت در این‌گونه مجالس را یک نوع اتلاف وقت تلقّی کنند؛ ولی خب علیٰ‌کلّ‌حال بنده این‌طور هستم و نسبت به آنچه که عرض می‌کنم هم، خود را ملتزم و متعهّد می‌دانم؛ یعنی می‌توانم در روز قیامت پاسخ‌گو باشم.

# معنای روایت إنّ المَلائِکَةَ لَتَضَعُ أجنِحَتَهم لطالِبِ العِلم

این واقعیتی است که ما این را نه‌تنها در خودِ وجود خود، بلکه نسبت به بزرگان هم مشاهده می‌کردیم. آنها هم در آن حال و هوایی که بودند و در آن مسائل و مطالبی که سِیر می‌کردند، کم و بیش از همین جملاتی که بنده گفتم از آنها هم شنیده شده بود. و روایت: «إنّ المَلائِکَةَ لَتَضَعُ أجنِحَتَهم لطالِبِ العِلم»[[1]](#footnote-1) را خیلی می‌خواندند. این جناح، جناحی است که مورد تأیید است و به معنای ارتباط شخص با مبادی علمیّه است؛ چون تمام فضا را فضای علمی‌گرفته است. باید یک اتّصالی بین انسان و بین آن مبادی باشد، آن اتّصال با چه کسی باید حاصل شود؟ با شیطان، با اجنّه، با نفوس خبیثه یا با ملائکه؟! مشخّص است دیگر. باید با ملائکه باشد دیگر. [به‌واسطۀ] ملائکه‌ای که اینها نازل کنندۀ حقایق علمیّۀ کلّی، به‌صورت حقایق علمیّۀ جزئی خارجی هستند. این واسطه ملائکه هستند. البتّه [این] مسئله مشخّص است که طبعاً باید حال و هوای مجلس و افراد در راستای این باور باشد. باور به راه، باور. مسئلۀ باور خیلی مسئلۀ عجیبی است که ما چگونه به راهمان باور داشته باشیم؟!

اینکه مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند:

«افراد را خیلی سریع دعوت به این مکتب نکنید! این صحیح نیست، این خوب نیست، بلکه ابتدا آنها را دعوت به معرفت و فهم کنید که نسبت به راهی که می‌خواهند انتخاب کنند، باور کنند، فهم داشته باشند، اعتقاد داشته باشند. از این مکتب و از این زیّ و از این علوم به‌عنوان امرار معاش و گذران زندگی تلقّی نکنند، به‌عنوان شغل تلقّی نکنند.»

می‌گویند: «آقا شغلت چیست؟» می‌گوید: «من شغلم روحانی است!» مگر روحانی بودن شغل است؟! مگر اشتغال است؟!

روحانی بودن یعنی شاگرد امام صادق بودن. معنا این است. یعنی باور داشتن، یعنی نسبت به موقعیّت یقین داشتن.

# ارزش و جایگاه تحصیل علوم اهل بیت نسبت به سایر علوم

حالا فرض بکنید که اگر همۀ دنیا یک‌مرتبه یک مرضی بیاید، یک واقعه‌ای بیاید، یک زلزله‌ای بیاید، [در] آن منطقه‌ای که انسان در آن هست و [بجای] دیگر دسترسی ندارد، همۀ مردم از بین بروند، حالاکه همۀ مردم از بین رفتند، دیگر باید درس و بحث و کار و مطالعۀ ما کنار برود؟! نه، نه! درحالی‌که در سایر اشتغالات همه چیز تمام می‌شود.

اگر یک شخصی آهنگر است، وقتی که ببیند در اینجا دیگر کسی از وسایل آهنی استفاده نمی‌کند، درِ آهنگری‌اش را می‌بندد، بلند می‌شود می‌رود نجّاری، بلند می‌شود می‌رود یک اشتغال دیگر، یک حرفۀ دیگر، یک فنّ دیگر که بتواند زندگی‌اش را بگذراند. صبح در حجره و مغازه را باز می‌کند، تا شب مشتری نمی‌آید، خب مگر مجبور است برود بنشیند پشت دخل، بدون اینکه کار نکند! خب بلند می‌شود می‌رود یک شغل دیگر انجام می‌دهد، شغلی که مورد احتیاج مردم است.

الآن این دانشگاه‌هایی که هست برای چیست؟ برای اشتغال امور دنیا است دیگر! دانشکدۀ مهندسی و معماری برای چیست؟ به‌خاطر اینکه مردم خانه بسازند. درست شد؟ خیلی خب، حالا اگر قرار شد همۀ خانه‌ها از پیش ساخته یک‌جا درست بشود و بیایند سرهم بکنند، دیگر معماری می‌رود کنار، برای چه دیگر معماری باشد؟! غیر از حالا تشخیص زمین و مقدار آن‌ چیز‌های اولیّٰه و ابتدایّه. [فرض کنید] یک گروه خاصی باشند ـ مثل یک دو تا کارگر ـ اینها وسایل را از داخل کارخانه بردارند و بیایند سرهم بکنند، خب تمام شد و رفت. دیگر برای چه آدم برود درس بخواند، این‌همه وقتش را تلف کند؟! همین، رفت پی کارش. اگر فرض بکنید که آمدند و از نظر پیشرفت علوم و اینها یک دوایی درست کردند، یک قرصی درست کردند که کسی مریض نشد! و دیگر مشخّص است فقط آن داروخانه‌چی می‌داند چه دارویی بدهد؛ دیگر تمام این دانشکدۀ پزشکی و اینها همه چه [می‌شود]؟ الفاتحه! تمام شد و رفت پی کارش. دیگر کسی مریض نمی‌شود. [دانشگاه] هنری‌اش همین‌طور، در علوم دیگر همین‌طور، تجربی‌اش همین‌طور. تمام همۀ علوم دانشگاهی که ما می‌بینیم، همه برای چیست؟ همه برای گذران زندگی است. همه برای اشتغالات زندگی و گذران زندگی است. ولی علوم اهل‌بیت، اصلاً ارتباطی به گذران زندگی ندارد، هیچ ربطی ندارد!

[آیا برای اینکه] چه‌طور من به کمالات خودم اعتقاد پیدا کنم، حتماً باید افرادی روی زمین باشد! [یا] در محلّۀ ما و همسایگی باشند، تا من به‌دنبال این بروم؟! نه! [چه] باشند، [چه] نباشند، من باید ببینم مبدأ من چیست؟ معاد من چیست؟ مراتب تکامل خودم چیست؟ چرا؟ چون به خود من برمی‌گردد، نه به کسی دیگر. به تکامل روحی خود من برمی‌گردد، به رشد خود من برمی‌گردد. همسایه باشد یا نباشد ارتباط به من ندارد. ارتباط به من ندارد!

هشت سال موسی‌بن‌جعفر در زندان بود. در زندان یعنی چه؟ یعنی انقطاع با مردم. خب چه‌جور زندگی کرد؟ همه چیزش تعطیل شد؟! گرفت خوابید، گفت: حالاکه دیگر با مردم ارتباط نداریم، پس بنابراین الفاتحه! انگار مُردی! نه! تازه موسی‌بن‌جعفر در ادعیه عرض می‌کرد: «خدایا! من دنبال مکانی می‌گشتم، دنبال جایی می‌گشتم که بتوانم بیشتر با تو اُنس پیدا کنم.»[[2]](#footnote-2) این حرف یعنی درست عکس آنچه که ما امروزه از این علوم و از این ارتباطات و از این مسائلی که با آن درگیر هستیم برداشت داریم.

رسول خدا وقتی که خطاب آمد: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ \* ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ﴾[[3]](#footnote-3) تازه ماتم گرفت که: عجب، تازه دل خوش کرده بودیم! تازه داشتیم با خدا مَحرم [می‌شدیم،] یک حریم اُنسی ایجاد کرده بودیم، داشتیم دل می‌دادیم و قلوه می‌گرفتیم، با همدیگر مأنوس شده بودیم، مزه‌اش تازه زیر دندانمان آمده بود که یک‌مرتبه ندا آمد: نه! این چیزهایی که گیرت آمده، باید بیایی با دیگران تقسیم کنی! تنها تنها! درویش [فقط] به فکر خودش نیست.

# هدف علامه طهرانی از نگارش دوره علوم و معارف اسلام

مرحوم آقا می‌فرمودند:

درویش در کشکولش چیزی برای خودش نمی‌گذارد، همه را بین دیگران تقسیم می‌کند.

این سال‌های سال که مرحوم پدر ما، چه در طهران چه در مشهد، آمدند و به این کتب پرداختند، برای چه بود؟! برای‌اینکه تنها تنها نخورند، تنها تنها نخورند!

عبارتی که به برادر ایشان که به مشهد مشرّف شده بود و برای بازدیدش منزل رفته بودند ـ که یک وقتی هم بود در محافل ایشان و در جلسات ایشان بود و بعداً به عللی دیگر نتوانست شرکت کند ـ به ایشان می‌فرمودند:

ما وقتی دیدیم این انقلاب شد، و این مردم آ‌مدند انقلاب کردند، همین‌طوری صبح بلند نشدند که ببینند که اوضاع تغییر کرده و بدون زحمت و بدون هیچ [زحمتی]. انقلاب کردن یعنی مرارت کشیدن، یعنی صدمه خوردن، یعنی فرزند دادن. چقدر شهید در این انقلاب داده شد؟ چقدر؟! هر روز می‌دیدیم دیگر. می‌زدند، از این مردم می‌کشتند. همین‌طوری از این جوان‌ها در این تظاهرات می‌زدند و گلوله می‌زدند و می‌کشتند از این مردم، ولی مردم دست برنداشتند! می‌خواستند نظام کفر و نظام ظلم را سرنگون کنند و به نظام عدل برسند. وعدۀ نظام عدل و حکومت علی به آنها داده شده بود. خب وقتی که آمدند این مرارت‌ها را تحمّل کردند، این اذیّت‌ها را تحمل کردند، این صدمات را تحمّل کردند برای چه؟ برای‌اینکه یک نظام نصرانیّت و یهودیّت بیاید؟! خب نه! برای‌اینکه نظام بهایی بیاید؟! نه! برای‌اینکه نظام بی‌دینی و لائیک بیاید؟! نه! مردم انقلاب کردند تا نظام اسلام بیاید. خب حالاکه آمدیم و جان دادیم، فرزند دادیم، زن و بچّه‌مان کشته شدند و این‌همه [مرارت کشیدیم]، بالأخره [که] چه؟ آخرش که چه؟ آخرش اینکه حکومتی که هست، آن حکومت، حکومت اسلام باشد، مبانی اسلام باشد، عقاید اسلام باشد. در آن حکومت خدا تعریف بشود. پیغمبر تعریف بشود. امام تعریف بشود. ولایت در آن حکومت تعریف بشود. رشد و صلاح در آن حکومت تعریف بشود، نحوۀ اجرای نظام و تدبیر امور براساس حرکت نفوس به‌سمت عالم توحید باشد دیگر! [علت این انقلاب] این بود.

ایشان می‌فرمودند: خیلی خب، ما دیدیم مردم این کار‌ها را کردند، خب چه چیزی دستشان است؟ هیچ! چیزی دست مردم نیست. امام را نشناختند، پیغمبر را نشناختند، خدا را نشناختند! [مانند] همان [زمان] نظام شاهنشاهی. فقط نفسشان آنها را حرکت داد، فطرتشان آنها را حرکت داد، آمدند و [حکومت را] تغییر دادند. حالا چه کسی باید بیاید به آنها خوراک بدهد، اعتقاد آنها را تصحیح کند، باور‌های آنها را تبدیل کند به باور‌های صحیح و به حقایق صحیح، چه کسی باید این کار را بکند؟

ایشان می‌گویند: ما ‌دیدیم که خب ما وظیفه داریم، ما وظیفه داریم که بیاییم و آنچه را که گیرمان آمده در اختیار مردم قرار بدهیم. از این قم رفتن ما، هفت سال پیش علاّمه طباطبائی درس خواندن ما، پیش آقایان تحصیل کردن ما، شب‌ها بیدار بودن ما، هفت سال در نجف رفتن ما، پیش بزرگان تحصیل کردن ما، ـ زبان‌حال ایشان را دارم می‌گویم‌ها ـ در خدمت بزرگان تَتَلمُذ کردن ما ـ تَلَمُّذ نگویید‌، بگویید تتلمذ، درست! ـ خدمت مرحوم آقا سیّد جمال الدین گلپایگانی رسیدن ما، خدمت مرحوم آقای حاج شیخ عباس هاتف قوچانی رسیدن ما، خدمت مرحوم آقا شیخ مرحوم آیةالله آقای شیخ محمّدجواد انصاری رسیدن ما و دیگران ـ که دیگر زیاد هستند ـ و بالأخیر خدمت شخصی که دیگر همه چیز را بر ما تمام کرد و حجّت را بر ما تمام کرد، و به‌قول ایشان که می‌فرمودند:

«وقتی ما به این مرد رسیدیم، دیگر به آن حقیقت نایافته دست پیدا کردیم و مطلب دیگر برای ما تمام شد، گمشدۀ خود را به دست آوردیم.»

که مرحوم حضرت سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیهم أجمعین ـ [بودند و] تمام این [خدمت بزرگان] رسیدن ما [و] درس خواندن ما، همه عنایات و توفیقاتی بوده است که این عنایات و توفیقات از ناحیۀ پروردگار نصیب ما شده است؛ حرف ایشان این بود: «خلاف مروّت دیدیم، خلاف مردانگی و خلاف جوانمردی دیدیم که اینها را تمام برای خود برداریم! آمدیم اینها را قسمت کردیم. آقایان بفرمایید، آنچه را که ما در این مجموعۀ شصت سال به دست آوردیم در طَبَق اخلاص گذاشتیم، در کتاب‌های خودمان و در صحبت‌های خودمان و در روش و سیرۀ خودمان به شما عرضه کردیم.» این است قضیّۀ ما، مطلب ما این است!

بنابراین ایشان نیامدند مانند سایر افراد بگویند که: خیلی خب، حالا این چیزی که داریم می‌نویسیم، یک حق تألیفی باید بگیریم و یک امکاناتی باید بگیریم. نه اصلاً! یک تک قرانی ما ندیدیم که ایشان از تألیف این کتب بگیرند [و] روی آن طاقچه به‌عنوان این یادگاری بگذارند. روی آن طاقچه به‌عنوان این یادگاری که این [نتیجه تالیفات ایشان است.] چرا؟ چرا قضیّه این‌طور است؟! چرا باید این‌طور باشد؟

## نظر فقهی آیةالله سید محمدمحسن حسینی طهرانی پیرامون حقّ التألیف

البتّه این مسئله حقّ التألیف به‌نظر بنده یک مبنای فقهی و اجتهادی دارد. و آن مبنای فقهی و اجتهادی را بنده بعداً به‌صورت مبسوط در مسائلِ حقّ تألیف مطرح می‌کنم. [و آن] این است که، آنچه مربوط به هدایت مردم است، از علوم اهل‌بیت علیهم السّلام و عنایاتی که به شخص به‌واسطۀ مطالعه و مدارسۀ در این علوم می‌شود، حقّ سایر افراد است نه حقّ شخصی خود او. یعنی یک نویسنده وقتی که یک کتابی را می‌نویسد، البتّه اگر ما این قضیّه را مربوط به سایر افراد ندانیم، حدّاقل مربوط به اولیای الهی و عرفای بالله و علمای بالله و بأمرالله این مسئله هست. نه هر کسی که بیاید و هرچه بخواهد بنویسد نه، ما اصلاً به آنها کاری نداریم که سر تا پای حرف‌ها همه مسائل چرند و پرند و تخیّلات و سلایق و [مسائل] شخصیّه و مطالبی که برآمیخته از جهل به اسم علم و به اسم معرفت [است]، با آنها کاری نداریم. فرض کنید که کتب مرحوم علاّمه طباطبائی و مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی و مرحوم آقا و نوشته‌جات امثال مرحوم قاضی یا مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ از این‌گونه افرادی که نوشتۀ آنها نور است و ناشی از مبدأ علم است و جهت هدایت و ارشاد است، به این نوشته‌ها حق تألیف تعلّق نمی‌گیرد.

یعنی اگر مرحوم آقا کتابی بنویسند و نسبت به آن کتاب اقدامی نشود، هر کس در این دنیا می‌تواند ولو از آن نقطۀ دنیا، از استرالیا، این‌طرف [و آن‌طرف]، بیاید و بدون اجازۀ وصیّ کتاب را ببرد، منتها همان‌طور که هست‌! بدون یک نقطۀ کم و یک نقطۀ زیاد، می‌تواند آن کتاب را ببرد و چاپ کند و به گوش همه برساند. البتّه کتابی که منقّح بشود، منظّم بشود و آن‌طوری‌که مورد نظر اوست انجام بشود. چون در بعضی از نوشته‌جات انسان نیاز به حکّ و اصلاح دارد. بعد از احراز این مسئله و بعد از احراز موضوع، مؤلّف و وصی و وارث نسبت به تألیفات پدر، حقّ منع نسبت به طبع ندارد و می‌تواند خود او برود انجام بدهد، هر شخصی می‌تواند انجام بدهد. البته این یک مسئله‌ای است که باید نسبت به این قضیّه فقها بایستی بررسی کنند و تجدید نظر کنند و مطلب را با یک تأمّل و دقّت بیشتری به آن برسند. شاید به نتایج خوب و دستاورد‌های بسیار دقیق و عمیقی دسترسی پیدا کنیم!

این نوشته و این تألیف، تألیفی است که در او هدایت است و در او بصیرت است و در او نور است، در او دعوت به نفس نیست، در او دعوت به خود نیست. در او دعوت به انانیّت نیست، در او دعوت به خودمحوری نیست، نیست! لذا ما از مرحوم آقا می‌شنیدیم [زمانی که به ایشان می‌گفتند:] آقا مثلا فلان شخص اینها این مطالب [شما] را می‌آیند برمی‌دارند [و] نقل می‌کنند به اسم خودشان، ایشان فرمودند که: «مگر ما اینها را نوشته‌ایم که به اسم ما باشد؟!» می‌گوییم فلان شخص آمده مطالب را در فلان منبر خودش، در فلان مقالۀ خودش، بدون اینکه اسمی از شما بیاورد [مطالب شما را نقل کرده است]. البتّه خب اسم نیاوردن غلط است و باید انسان اسم بیاورد و باید مبدأ را ذکر بکند؛ چون خود ذکر کردن، خودش اداء حق است نسبت به کیفیّت نزول و شأن نزول.

## لزوم حفظ امانت در نقل مطالب دیگران

[یک] وقتی که یک کتاب را از یکی از بزرگان منتشر کردند ـ حالا اسم نمی‌برم ولی خب شاید رفقا بدانند ـ این شخص، این مرد بزرگ در زمان حیات خودش نسبت به یک شخصیّتی صحبت کرده بود، منبر رفته بود، مطالب بسیار خوب [و] اتفاقاً نفیسی گفته بود، ولی مسائلش هم اشکال داشت، ایراد داشت. ولی پس از ارتباط با مرحوم آقا، کیفیّت آرائش و نظراتش نسبت به مسئله تغییر پیدا کرده بود و دیگر آن مطالب به‌نحو دیگری ادا می‌شد و مطرح می‌شد و خیلی از مسائل اصلاح شده بود. وقتی کتاب ایشان را پخش کردند، بعضی‌ها می‌گفتند که بایستی که آنچه را که قبلاً بوده حذف بشود و آنچه را که در آخر عمر نسبت به این مسئله مطرح می‌شود آن [جایگزین شود]، چون‌ که نقایص نباید باشد. بنده اعتراض کردم و این اعتراضم اعتراض به‌جایی هم بود که چرا باید به این نحو باشد؟ چرا مردم نباید بفهمند علّت این تغییر، ارتباط با این شخصیّت الهی بوده است؟ این خودش کفران نعمت است!

شما که یکی دو، سه سال سِنّ شما از این رجل الهی بالاتر بوده، شما که این‌همه علم فراگرفتی و این‌همه مرارت‌ها کشیدی برای رسیدن به این مسائل و اینها، خب چرا باید در این جملات نقص باشد؟ به‌خاطر این است که به چنین فردی دسترسی نداشتی، [آیا] مردم نباید بدانند که این تغییر و تحوّل از کجاست؟! این همین‌طور باید مخفی بماند؟ خب اینکه کفران است، این خلاف است.

باید بدانند که این شخصی که پانزده سال پیش نسبت به این شخصیّت الهی صحبت می‌کرد و الآن صحبتش با آن‌موقع تفاوت کرده، [مردم] باید بدانند که این از کجا بوده است. [آیا] این خودش یک نوع تبلیغ نیست؟ ولی ما می‌دیدیم نسبت به این قضیّه نفسانی دارد برخورد می‌شود. آقا! آن کسی که خودش از دنیا رفته، دارد از درون قبر داد می‌زند که این‌طوری بگویید، حالا کسانی که دور و بَر مسئله هستند [می‌گویند] نه، نباید بگوییم! چرا؟ چون نقص به حساب می‌آید. عجب! عجب! نقص نسبت به شخص را برنمی‌تابیم، ولی اداء امانت را برمی‌تابیم؟‌! تخلّف در اداء امانت را برمی‌تابیم؟! خب این چه می‌شود؟ این می‌شود نفسانی برخورد کردن دیگر.

لذا دأب فقها بر این بود، وقتی که به یک رسالۀ علمی می‌پرداختند، آراء و فتوا می‌دادند، نسبت به یک مسئله حکمی را جاری می‌کردند، بعد [که] نظر آنها عوض می‌شد، مرحوم شیخ، شیخ طوسی چقدر مسائلش عوض شده؟ چقدر نظراتش عوض شده؟ صدوق [نظراتش] چقدر عوض شده؟ چقدر [نظرات] اینها عوض شدند؟ علاّمه، مرحوم محقّق حلّی، محقق کرکی... اینها نمی‌آمدند آن نظر قبلی خود را از بین ببرند، آن را نگه می‌داشتند تا برای طالب علوم دینی و برای مجتهدین دیگر مشخّص شود [که] این در یک وقت براساس این ادلّه، این نحوه استدلال بر مطلب داشت و الآن نظر تغییر کرده است. این اختلاف را آن مجتهد بداند، لعلّ اینکه مجتهد بیاید نظر اوّل را قبول کند و بگوید نه، همان نظر اوّل و نظر ابتدایی نسبت به این مسئله، آن برای من حجّت است، طبق این ادّله، طبق این قرائن و طبق این شواهد. چرا [آن نظر قبلی خود را از بین نمی‌برند؟] به‌خاطر اینکه خیانت نکنند در آن یافته‌های علمی و در آن حقایقی که برای آنها نازل شد. ما که معصوم نیستیم! معصوم اوّل و آخرش یک حرف می‌زند، پیغمبر همان حرفی را می‌زند که فرزندش حضرت بقیّة‌الله ارواحنا فداه آن را می‌زند، هیچ تفاوتی بین اوّل و بین آخر آنها نیست. سر سوزنی [فرق] نیست. چرا؟ چون همۀ اینها معصوم هستند، معصوم مطلق. و معصوم مطلق یک مطلب را می‌گوید، یک حرف را می‌زند. حرف او دو تا نمی‌شود و باید نسبت به این مسئله با سایر مطالب افتراق قائل شد.

# حقانیّت علوم اهل بیت و نیاز بشر به آنها در همه حال

این مسئله‌ای بود که من می‌خواستم خدمت رفقا عرض کنم. البتّه خب رفقا می‌دانند، ولی خب از باب اینکه ﴿فَذَكِّرۡ﴾ و تجدید این مسائل. تکرار این مسائل خب خودش خالی از لطف نیست که انسان در این‌گونه امور یک ممارستی داشته باشد و بداند که این علوم، علوم حق است. یعنی اگر تمام افراد هم از دنیا بروند باز شما اصول را باید بخوانید، باز شما بلاغت را باید بخوانید، باز شما تفسیر را باید بخوانید. نگویید: آقا کسی نیست که برایش منبر برویم. خب خودت که تشریف داری! هنوز که عزرائیل که سراغ حضرت سرکار نیامده! وقتی نیامده، ما باید علوم را کنار بگذاریم؟! نه، یک روایتِ قال الصّادق علیه السّلام [را] ما بدانیم و بعد از دنیا برویم بهتر است یا آن یک روایت را ندانیم؟ کدام بهتر است؟ [بدانیم] بهتر است دیگر. یک روایت قال الباقر علیه السّلام نسبت به یکی از مسائل ـ مسائل اعتقادی و مسائل اخلاقی و مسائل معرفتی ـ یک روایت از امام باقر علیه السّلام بدانیم و با دانستن آن روایت حال و هوای ما عوض شود، این بهتر است بدانیم یا اینکه نه؟!

بعضی‌ها هستند وقتی که می‌گویند آقا فلان بیماری را گرفتی و شش ماه دیگر هم التماس دعا، این دیگر همه چیز را کنار می‌گذارد. درِ خانه را می‌بندند و نمی‌دانم دیگر از افرادی که می‌آیند مثل برج زهرمار از آنها پذیرایی می‌کند، نه جواب سلام دارد، نه جواب چه...

یک بنده‌خدایی بود، چشمش درد گرفت کم‌کم [بیماری‌اش بیشتر شد] و بعد به او گفتند که آقا این چشم [دیگر درست نمی‌شود]. [هنوز] یک چشم دیگر داشت‌! نه‌اینکه حالا هر دو تای آن [از دست رفته باشد]، همین یکی [فقط دچار عارضه شده بود]. ما رفتیم خانه [اش]، سلام می‌کردیم این جواب نمی‌داد. گفتیم آقا چه [شده است مگر؟] دیگر اصلاً [جواب نمی‌داد]. خیلی دیگر اوضاع [او خراب شده بود] و همه می‌گفتند: آقا این کیست [که] اصلاً دیگر نه با کسی [ارتباط] دارد، نه حرف می‌زند، نه چه می‌کند و ... .

خب پس چه شد این حرف‌هایی که شما برای مردم همه می‌زدید؟! «اینها امانات الهی است، یک روز می‌دهد، یک روز می‌گیرد! نمی‌دانم اینها همه به اصطلاح عاریه‌هایی است که، امروز [می‌دهد و فردا می‌گیرد].» عین [برج] زهرمار آنجا افتادی! کسی نه با تو می‌تواند حرف بزند و همه زندگی را بر منزل و اهل منزل همه تلخ کردی.

موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام در این هشت سال [در زندان] تازه به‌جای اُنس رسید، تازه به یک حریم اُنسی که خدا برایش قرار داده [رسید]. این دیگر چیزی نبوده که خودش بخواهد از مسئولیّت دربرود، درِ خانه‌اش را ببندد، به من چه، به من چه بگوید، نه. خدا پیش آورده است! حالاکه خدا پیش آورده، پس چه بهتر! ما که خودمان از اوّل دنبال این بودیم، ما که هرچه بود بین شیعیان تقسیم کردیم، درِ منزل ما باز بود، هر کسی نیامد، تقصیر صاحب‌خانه نیست. هر کسی نیامد تقصیر باذل و فیّاض نیست، تقصیر خودش است. سال‌های سال درِ منزل ما باز بود، ـ شرح حال موسی‌بن‌جعفر است‌ها ـ هر کسی می‌آمد سؤال می‌کرد، از معارف سؤال می‌کرد، از احکام سؤال می‌کرد، از امراض سؤال می‌کرد. مریض بود برای شفا می‌آمد سؤال می‌کرد. برای امور دیگر می‌آمد سؤال می‌کرد. برای رفع قضاء حوائج سؤال می‌کرد، برای همه چیز می‌آمد سؤال می‌کرد، ما هم همه چیز می‌گفتیم و هر کسی را به طبق آن ظرفیتّش ارشاد می‌کردیم. به ما گفتند بیا، بیا، بیا تا اینجا، اینجا دیگر توقف کن، تمام شد.

آمدند، رفتند سعایت کردند. برادرزادۀ موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام آمد سعایت کرد. برادرزاده! نوۀ امام! می‌رود سعایت می‌کند از امام حیّ معصوم، پیش هارون و [به] دروغ ـ ای کاش می‌رفت راست می‌گفت ـ بیاید به عموی خود تهمت بزند! اینها چیزهایی است که در تاریخ نوشته شده‌![[4]](#footnote-4) موسی‌بن‌جعفر می‌رفت سراغش، می‌خواهی کجا بروی؟ آنجا [دربار هارون] بروم. [حضرت می‌فرمودند] حالا نرو! نه حالا یک کاری است. قرض دارم. [حضرت می‌فرمودند] من قرضت را می‌دهم. خلاصه [حرف حضرت را قبول نکرد]. بعد در آخر فرمودند که: دستت را در خون ما آلوده مکن که این بر تو گران تمام می‌شود؟ ـ متوجه شدید؟ ـ آن‌وقت مردک بلند می‌شود می‌آید می‌رود پیش هارون، [و می‌گوید:] «تعجّب می‌کنم از خلیفۀ روی زمین [که] چگونه به خود اجازه می‌دهد که خود در بغداد حکومت کند و خلیفۀ دیگری در مدینه حکومت کند! [ نزد موسی بن جعفر] می‌آیند، می‌روند، افراد جمع می‌شوند، چه می‌کنند» [حرف‌های] چرت و پرت و یک مشت تهمت و یک مشت مسائل [کذب]. برای چه؟ برای دو درهم و دو دینار! خب آمدند دیگر، [هارون] آمد و در آن سفری که برای حج می‌رفت ‌و به مدینه آمد و خلاصه دستور دادکه امام علیه السّلام را تبعید کنند در زندان بصره و بعد ببرند در آنجا و دیگر مدت‌ها بمانند دیگر!

سال‌های سال امام در زندان بود. خب قضیّه هیچ فرقی نکرد، مسئله هیچ فرق نکرد. همان حال را داشت، همان اُنس را داشت، همان خلوت را داشت، و تازه بهتر، تازه راحت‌تر، دیگر درِ منزلش مدام باز و بسته نمی‌شد [که] افراد بیایند و بروند و او را از کار و زندگی‌اش باز بدارند. این [داستان] این مسئله را به ما نشان می‌دهد که ما باید نسبت به آنچه که باور داریم متعهّد باشیم، متعهّد باشیم.

# بی‌تفاوتی نسبت به مکتب بزرگان نشانۀ چیست؟

در آن مجلس آن شب، خدمت رفقا گرچه جسارت شد و یک قدری تند صحبت شد، خب رفقا ما را می‌بخشند [و] خودشان هم به اوضاع ما بهتر از ما وارد هستند و این جسارت‌ها و جرئت‌ها را می‌بخشند، ولیکن مسئله همان است، مطلب همان است. آن کسی که می‌گوید: به من چه، یعنی چه؟! یعنی بنده عرضۀ متابعت این مکتب را ندارم ـ این صاف و پوست کنده ـ عرضه‌اش را ندارم! منتها نمی‌خواهد بگوید عرضه ندارم. عرضۀ اینکه بگوید: «عرضه ندارم» هم ندارد. عرضه‌ این را هم ندارد. می‌آید گردن به من چه می‌اندازد. عرضه‌اش را ندارد. عرضۀ دفاع از مکتب را ندارد. آقا فلان جا صحبت شده، بالای منبر این حرف را زدند، خب زدند که زدند. مگر چیست؟ آسمان به زمین آمد! پس آقا این وسط چه‌کاره است؟! مگر بنده قرار است همه چیز را جواب بدهم؟‌ مگر بنده قرار است بگویم؟! خب یک جواب هم جنابعالی بده. مگر منبر را از تو گرفته‌اند؟ مگر سخنرانی را از تو گرفته‌اند؟ پس این‌همه درس خواندی برای چه خواندی؟!‌ برای‌اینکه فقط بنشینی و نق بزنی، غُر بزنی؟‌! این را یاد گرفته‌ای؟! آمدند رفتند بالای منبر نسبت به امام علیه السّلام یک چنین نظریه‌ای دادند. خب نظریه، نظریه است. تو هم بلند شو برو نظرّیۀ خلافش را بده، با دلیل و برهان، نه از بخار معده! نه. و [نه] مطالب پای مَنقلی، از روی برهان و از روی روایات صحیحه مستند، روی اساس، اشکالی که در فلان قضیّه است [را با همین‌ها پاسخ بده.] مگر ما چه‌کار می‌کنیم؟

## هدف از نگارش کتاب افق وحی

بنده کتاب افق وحی را نوشتم خب مگر بی‌کار بودم؟ این‌قدر ما دردسر و مطالب جا افتاده داریم که باید یکی به سر بزنیم یکی به سینه‌مان، درست؟! مگر مریض بودم بیایم یک کتاب به این کلفتی بنویسم. آمد یک زیدی یک چرند و چرت و پرتی را گفت، و ما هم اوّل اعتنا نکردیم و بعد دیدیم نه، این قضیّه منتشر شد و دارند سوءاستفاده می‌کنند، افکار مردم دارد برمی‌گردد، اعتقادات دارد برمی‌گردد، قرآن دارد زیر سؤال می‌رود، روایات اهل‌بیت دارد زیر سؤال می‌رود، احساس تکلیف و مسئولیّت کردم. [درحالی‌که] بنده هم می‌توانستم بگویم به من ‌چه! مگر دین صاحب ندارد؟! خودش بیاید هر کاری می‌خواهد بکند خب می‌توانستم. همه همین‌طور، هر شخصی نسبت به آنچه که در این مکتب یاد گرفته مسئول است. روز قیامت نمی‌گویند: گفتی به من چه؟! پدرت را درمی‌آ‌ورند آقاجان! از الآن دارم به تو می‌گویم نگویی آقای طهرانی نگفت. روز قیامت نسبت به این به من چه، به من چه‌ها گفتن‌ درازت می‌کنند! قضیّه این است. اگر نمی‌دانستی خب مسئله‌ای‌ نبود، حرفی نبود، اشکال نداشت، نمی‌دانی. ولی اگر مطلب به گوش برسد، انسان باید حق را بگوید.

همان‌طور که انتقاد از ولایت و امام علیه السّلام بدون پایه و دلیل، انسان بیاید یک نقدی بکند، یک انتقادی بکند از روی هوا و از روی جهل و بدون اساس علمی و اساس منطقی، اگر این قبیح و وقیح است، اعتقاد به ولایتِ بدون اساس هم بسیار قبیح است. آدم همین‌طوری نسبت به امام یک اعتقاداتی داشته باشد گرچه صحیح باشد، ولی پایه نداشته باشد، اساس نداشته باشد. شما همین‌طوری درآیی بگویی امام بر مُلک و بر ملکوت همه آگاه است، بر همۀ ذرّات آگاه است، بر همۀ خلایق آگاه است. می‌آیند می‌گویند اگر آگاه بود پس چرا مریض شد؟! همین‌طور آدم بماند! خب باید بفهمی این حرفی که داری راجع به امام می‌زنی بر چه اساسی است؟! این امام را که داری متّصف به این وصف می‌کنی روی چه حسابی است؟! باید هم از امام دفاع کرد و هم نسبت به مطالبی که به امام نسبت می‌دهند باید پایه و اساس داشته باشد، البتّه خب کسی معترف نیست بر اینکه هر حرفی که زده می‌شود صحیح است. مگر ما معصوم هستیم! نه، ما معصوم نیستیم، کتاب‌ها هم که همین کتاب‌ها است. مطالب هم که همین مطالب است. بر ما هم که وحی نمی‌شود! شما این روایت را می‌خوانی این‌طور می‌فهمی، او هم آن روایت را می‌خواند، آن‌طور می‌فهمد. خیلی خب، هر دوی شما صدق دارید. هر دوی شما صفا دارید. هر دوی شما دنبال حق هستید. حالا یکی این‌طور می‌فهمد، یکی آن‌طور می‌فهمد. اینکه اشکال ندارد. تمام.

اصلاً طلبگی برای چیست؟ طلبگی مگر غیر از اینکه برای بحث و نقد و ایراد و اشکال و تصحیح و اصلاح است، مگر غیر از این است؟! آن قال الصّادق و قال الباقری که ما می‌خوانیم مگر برای غیر از این است؟ مگر در تألیفاتی که بنده می‌نویسم هیچ ایراد و اشکالی وجود ندارد؟ نه‌ آقا، وجود دارد. اینکه چیز [تعارف] نداریم، ولی خب، حالا بنده بگویم چون در این مسئله ایراد دارد پس بنده دیگر باید [تألیف را] بگذارم کنار، نه آقا، باید بنویسیم. آنجایش که خطاست، خطاست، آنجایش هم که درست است، درست است. نه می‌گوییم همۀ حرف‌هایمان غلط است، نه‌خیر، می‌ایستیم و می‌گوییم خیلی هم درست است و نه می‌گوییم همۀ حرف‌هایمان درست است. هر دو غلط است، هر دو خلاف است.

در این دنیا فقط یک نفر است که می‌تواند ادّعا بکند که هر حرفی که می‌زند عین واقع است. فقط یکی، تمام شد. بقیّۀ افراد نه، بر حسَب مراتب خودشان هم حرف صحیح می‌زنند و هم حرف غلط می‌زنند و از ما هم همین را می‌خواهند. امام زمان از ما همین را می‌خواهد، همین مسئله را می‌خواهد. لذا بنده گفتم که باید حریم محفوظ باشد. یعنی هم در این‌طرف مسئله، هم در آن‌طرف مسئله، هم مطالبی که انسان آن مطالب را می‌گوید و پایه و اساس علمی ندارد. افراد را به یک اوصافی متّصف می‌کنند که براساس تخیّلات است. آقای فلان این است، آقای طهرانی این است، یک‌هم‌چنین [شخصیتی است.] آقاجان [اینها همه] کشک است! یک خواب می‌بیند خیال می‌کند که علی آباد هم شهری است! یک خیالی می‌آید در ذهنش خیال می‌کند که فلانی هم بله از قاب قوسین [به] أو أدنی رسیده ، أو أدنی! بعد هم می‌آید این حرف‌ها و چرت و پرت‌ها را تحویل یک مشت افرادی که آنها نه درسی خوانده‌اند و نه بحثی خوانده‌اند، می‌دهد.

# ضرورت پرهیز از شخصیت‌پروری در مکتب عرفان

بار‌ها بنده گفتم که اصلاً مطرح کردن فرد، ذکر کردن فرد، اسم یک شخص را بردن، مشخص کردن [افراد]، در مکتب نیست؛ و نسبت به این مطالب از انسان در روز قیامت سؤال می‌شود. و مسئولیّت اغواء افراد بر عهدۀ کسانی است که اینها می‌آیند خارج از حدود، مطالب را مطرح می‌کنند. اگر قرار بر این باشد که نامی از فردی برده بشود، مصداقی برای حق مشخّص بشود، وجود و مظهری برای متابعت مشخّص بشود، پس امام زمان ما کجاست؟ فقط و فقط باید همۀ توجّهات و همۀ نقطه‌ها باید بر وجود حضرت و بر ولایت حضرت و بر آن مصداق حقیقی و واقعی باید مترکّز بشود و متمرکز باشد!

آخر افراد چه مرضی دارند ـ من نمی‌دانم که این مرضِ لا علاج است ـ که مسئله‌ای را که ما می‌گوییم به آن توجّه نمی‌کنند، آخر چه مرضی است؟! من نمی‌دانم، من هنوز برایم این قضیّه [حل نشده است و] نتوانستم این مسئله را حل کنم! آخر این چه مرض است؟ اگر واقعاً بدانم شخص، کسی است که از آنچه که مطرح می‌شود، می‌خواهد به‌دنبال تصّورات خودش باشد و به‌دنبال پیاده کردن چیز [مراد خودش] باشد، آن‌وقت بنابراین ما چاره‌ای نداریم جز اینکه رفتار خود را نسبت به او تغییر بدهیم. این مسئله‌ای است که بنده خواستم خدمت رفقا عرض کنم.

در مقابل این مسئله، نقطۀ خلافش هست. ـ‌ حالا قبل از اینکه به این قضیه برسم ـ به‌طور کلّی اصلاً ما در این مکتب شخصیّت‌پروری نداریم، شخصّیت‌پروری نداریم. کجا شما در صحبت‌های بزرگان مثل مرحوم آقا و امثال‌ذلک دیده‌اید که بیایند خود را مطرح بکنند؟ بنده که فرزند ایشان هستم و حدود چهل سال با ایشان حشر و نشر داشتم، یک هم چنین چیزی را ندیدم. والله علی ما أقول شهیدٌ و وکیلٌ و کفیل، بنده ندیدم. درست؟!

و انحرافی که بعد از مرحوم آقا [اتفاق] افتاد، همین بود که آمدند شخصیت‌پروری کردند. وقتی که آن حقیقت وجود ندارد، وقتی که در دست طرف هیچ چیزی نیست، وقتی که مچِ [مشت] شخص از مسئله خالی است، مجبور است به چه بپردازد؟ [مجبور است] دائم خودش را بَزَک کند.‌ تئاتر و فیلم دربیاورد. بلند شو و بنشین و پیشواز و‌ فلان و این حرف‌ها دربیاورند! سلام و صلوات، فلان بکنیم دربیاورند. از این مسخره‌بازی‌هایی که در همه‌جا هست و در همۀ فلان هست. چیزی که کم نیست إلی‌ماشاءالله از این فیلم بازی‌ها و تئاتر بازی‌ها و اینها است. اگر قرار باشد در اینجا هم همان حرف‌ها باشد، خب آقا دیگر چرا خودمان را علاّف یک مشت مطالب کنیم؟! خب بلند شویم برویم وضعیّتمان را یک خُرده بهتر کنیم، یک خُرده خلاصه بیشتر به خودمان برسیم! چون قرار بر این است که دکوربندی خوب باشد دیگر! [فقط] دکوربندی خوب باشد. بعضی جا‌ها [که اینطور است را] دیده‌اید، ندیدید؟!

## تعارض میان مکتب عرفان و شخصیت‌پروری

در مجلس ما، مجلس سیّدالشّهدا، البتّه در وهلۀ اوّل کسانی که در کنار می‌خواهند بنشینند، بایستی که مثلا افرادی باشند که سنّشان زیاد است و یا اینکه فرض کنید که ناراحتی دارند، کمرشان درد می‌کند و پایشان [درد می‌کند]، بعد اگر [جا] نبود، خب در وسط می‌نشینند. ایشان ‌فرمودند:

مرحوم آقا می‌فرمودند: مجلس ما در حسنش این است که افرادی که وارد می‌شوند، دنبال تکیه دادن و دَم دیوار نشستن نیستند. هرجا می‌بینند خالی است می‌روند می‌نشینند. حالا هر کسی می‌خواهد باشد. معمّم باشد، غیرمعمّم باشد. فلان باشد. بلند می‌شود می‌رود می‌نشیند.

اما جا‌های دیگر نه‌خیر، اصلاً! آقا در یک سانتش حرف است، یک این‌قدر، در این‌قدرش، در این‌قدرش مسئله است. [در اینکه] این بیاید بغل این بنشیند، حساب است، کتاب است، دفتر است، دستک است! او بیاید پهلوی این بنشیند، بین این و بین آن فاصله باشد، صندلی این با صندلی آن تفاوت داشته باشد! بعد هم آن روضه‌خوان هم دارد این وسط روضه می‌خواند! به‌به! این چه [مجلسی] می‌شود؟ دیگر خودتان هرچه می‌خواهید اسم بگذارید.

ما آ‌مدیم اینها را از بین ببریم، این بساط و این حرف‌ها. و نمی‌توانیم تغییر در کلّ عالم بدهیم، نه کار بنده است، نه کار غیر بنده است. آن کار همان یک نفری است که دین دست اوست و ولیّ دین است و قیّم دین است و او هر وقت مصلحت الهی باشد، می‌آید و همۀ این بساط و شعبده‌ها را، همه را چه‌کار می‌کند؟ همه را با یک شمشیر از دم، اوّل و آخر درست می‌کند و همه را به نظام درمی‌آورد. حالا خودمان را که می‌توانیم [درست کنیم]. خودمان، در وضعیّت خودمان، در حساب و کتاب خودمان، این کار را می‌توانیم انجام بدهیم. نسبت به رفیقمان نتوانیم، نسبت به شخص خودمان که می‌توانیم. لذا عرض بنده این است که در صحبت‌هایی که می‌شود به‌خصوص خب ایّام، ایّام محّرم نزدیک است و برای این مسئله باید چیز کرد.

هیچ‌وقت در صحبت‌ها فرد و شخص ـ چه بنده و چه غیر بنده ـ [نباید] جوری صحبت بشود که نظر و توجّه مخاطب به‌سمت او برود ، این‌قسم صحبت کردن به‌طور کلّی ممنوع [است]. یعنی دیگر تمام. اگر شخصی نمی‌تواند این‌طور صحبت کند، نکند. یعنی [اصلا] صحبت نکند. [صحبت نکند] بهتر از این است که فرض بکنید ما برویم یک‌جا یک حرف بزنیم و بعداً یک آشوب به پا بشود، [که] نمی‌دانم راجع به فلان شخص تبلیغ شد. راجع به آن یکی [تبلیغ شد]. راجع به آن آمده، آن [دیگری] می‌رود، بعد از آن، آن یکی می‌آ‌ید، ضدّش و فلان! این بازی‌ها را بگذاریم کنار! دیگر سنّ و سالمان از این حرف‌ها گذشته است. و عرض کردم خدمت رفقا که بنا دیگر بر این است، بنا بر همین کیفیّت است.

این را جداً عرض می‌کنم و رفقا می‌دانند که بنده خوشحال نمی‌شوم از تعریف‌هایی که از من این‌طرف و آن‌طرف می‌شود، صحبت‌هایی که بالای منبر می‌شود. شما بدانید [که] اگر برای خوشحال کردن بنده است، بنده از شما خوشحال نمی‌شوم. نه‌خیر و حتی ناراحت می‌شوم و قلباً هم موضع می‌گیرم و چه‌بسا ممکن است که این مسئله به مسائل دیگر کشیده بشود. چون با اصل هدف مکتب و با اصل آن هدفی که پیگیری می‌کنیم در تناقض تامّ است. در تناقض تام و در تناقض کامل این قضیّه انجام می‌شود. ما یک نفر [را] داریم [که] باید از او تبلیغ کنیم، او را باید اثبات کنیم، مردم را باید به او دعوت کنیم و او حضرت بقیّة‌الله است والسّلام، نامه تمام، تمام شد و رفت. این است، قضیّه این است.

بزرگان ما را به همین دعوت کردند، آنچه را که ما از روش آنها دیدیم همین بوده است. وقتی که من می‌دیدم که در بعضی از مجالس و اینها بعضی‌ها صحبت می‌کنند و به خیال خودشان می‌خواهند تعریف کنند، ایشان به من می‌فرمودند:

«از این تعریف کردنِ ما‌ها چقدر فهم آن مخاطبین زیاد شد؟ چقدر زیاد شد؟»

ایشان یک مرد الهی بود.

در‌حالتی‌که [در مجالس دیگر] الآن [اگر] شخص بالای منبر می‌رود یک خُرده کم تعریف بکند پاکتش را یک ‌خُرده خلوت‌تر می‌دهند. سال دیگر دعوتش نمی‌کنند. صاف. آقا خوب منبر را پیاده کردند، خوب از عهده برآمدند! یعنی چپاندند دیگر، معنا این است دیگر! خوب به این مخاطبین چپاندن [که] این آقا کیست، آن آقا کیست؟ فلان است، چیست؟!

طرف رفته بود بالای منبر، اصلاً نمی‌دانست [که] این مجلس، مجلسی است که برای زن متوفّا است، یا برای مرد متوفّا است! بالای منبر می‌گفت: چه شب‌ها ما با ایشان، چه صبح‌ها... . گفت: آقا این زن است! خاک برسرت کنند! این [منبر که] داری آن بالا حرف می‌زنی، مجلس [ختم یک زن است]، شوهرش هم دمِ در ایستاده! چه شب‌ها [دیگر] چیست؟ قضیه تئاتر [است]. کشک [است] بازی[است]. [چرا اینکار را می‌کند؟] چه می‌خواهد؟ [می‌خواهد] پاکت زیادتر بشود دیگر! معنایش این است. پاکت کلفت‌تر بشود. اقلاًّ یک صحبت می‌کردی اینجا که داری می‌روی این [شخص متوفّا] سبیل‌دار است یا بی‌سبیل است؟! بالأخره بفهمیم این قضیّه را. این روش، روش مردم است. این روش، روشی است که همه انجام می‌دهند دیگر! [و] داریم می‌بینیم.

آقا، روز شهادت فلان امام باید برود از امام بگوید، [از] امام باقر دارد می‌گوید، حالا چون این مجلس مربوط به یک نفر هست، دیگر بایستی که خلاصه به اسم فلان آقا تمام کند! [اگر این کار را بکند] می‌گویند: بله، از عهده، خوب برآمد! منبری خوب از عهده برآمد و خوب تحویل داد. حالا اگر نرفت [و این کار را نکرد؛] بدبختِ بیچاره نشست بالای منبر همه‌اش گفت: امام باقر این‌طور، فلان این و مسائل را مطرح کرد و بعد آمد پایین، اصلاً جواب سلامش هم را نمی‌دهند و خداحافظی هم نمی‌کنند و پاکت را برمی‌دارند به‌جای اسکناس یک مشت کاه می‌ریزند تحویلش می‌دهند. می‌گویند: این سزایش است. چرا [اینطور است]؟ پس [معلوم می‌شود] این منبر برای امام باقر نبوده، منبر برای چه کسی بوده است؟ منبر برای نفس بوده است، منبر برای انانیّت‌ها بوده، این منبر برای خودیّت‌ها بوده، برای فرعونیّت‌ها بوده! اینها چیزهایی است که ما باید اینها را در نظر بگیریم. مواظب باشیم.

نسبت به کلمه کلمۀ حرف‌هایمان در پروندۀ‌مان‌ می‌نویسند! دهۀ محرم برای سیّدالشّهدا است. تمام سال برای سیّدالشّهدا است، فقط و فقط برای سیّدالشّهدا است. باید از ولایت امام علیه السّلام گفت. امام را باید شناخت. سیّدالشّهدا چه کسی بوده، چه بوده است؟ آیا سیّدالشّهدا هنوز زنده است یا یک پدیده مربوط به 1400 سال پیش است، اینها را بایستی که برای افراد گفت. نباید بین مطالب و بین مسائل خلط کرد. ما باید مکتبی که به ما ارائه داده‌اند را باور کنیم.

در روز غدیر[[5]](#footnote-5) خدمت رفقا عرض کردم:[مطالب] مجّانی به دست ما نرسیده است، بنده می‌دانم پای این مطالبی که به دست ما رسیده است، چه مسائلی نهفته بوده، چه قضایایی بوده ـ که تا به‌حال یکی از آنها را [هم] نگفتم و مُجاز به گفتن آنها هم نیستم ـ تا اینکه راحت این کتب را در اختیار ما قرار دادند، این مطالب را در اختیار ما قرار دادند، این صحبت‌ها را در اختیار ما قرار دادند.

# حکایتی ارزشمند از فرزند علامه طباطبائی

قضیّه‌ای اتفّاق افتاد چند روز پیش، آقازادۀ مرحوم علاّمۀ طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ ایشان به رحمت خدا رفت. البته بنده هم خیلی دوست داشتم که در تشییع ایشان شرکت کنم ولی خب نشد، توفیق نداشتم. یک روز بنده سنّم حدود شانزده سال بود. ظهر مرحوم آقا از مسجد آمدند. من دیدم یک نفر همراه ایشان است، نمی‌شناختم، در را باز کردن. آمدم، یک‌دفعه [با] من برخورد کردن، آمدند بالا و نشستند و رو کردند به من و گفتند که: «ایشان آقای سیّد عبدالباقی، آقازادۀ حضرت علاّمه طباطبائی هستند.» من پانزده، شانزده سالم بود. [گفتند که] ایشان آقازادۀ علاّمه طباطبائی هستند. ظهر بود. و [گفتند] برو سفره بردار بیار و ناهار و این چیز‌ها. دیگر سفره هم غذایی که والده‌مان درست کرده بودند، یک غذای خیلی ساده هم بود. دعوت نبودند، قرار دعوتی نبود، نمی‌دانم غذا از همین کتلت‌ها و چیز‌ها بود خیلی [ساده] آن هم به اندازۀ سه چهار نفر همان‌هایی که افراد منزل بودند دیگر، بیشتر که نبود. ما سفره را بردیم بالا و سبزی و نان و ماست و این چیز‌ها و... [هم بود].

معلوم شد که مرحوم آقا وقتی داشتند از مسجد برمی‌گشتند، موقع ظهر، وقتی که از نماز داشتند برمی‌گشتند، ایشان را سر کوچه دیدند. ایشان خب مهندس برق بود و در قسمت همین وسایل فشار قوی و ترانسفورماتور‌ها و اینها بود. روبه‌روی کوچۀ ما هم از همین چیز‌ها [مغازه‌ها] بود یعنی از همین چیز‌ها [وسیله‌ها] می‌فروختند. و اینها در آن زمان یکی دو مغازه‌ بود که در [خصوص] همین اَجهزه و دستگاه‌ها و اینها [بود]. ظاهراً ایشان آنجا آمده بود و کاری داشت و یک‌مرتبه با مرحوم آقا برخورد می‌کند، مرحوم آقا ایشان را می‌آورند منزل و می‌گویند: باید ـ به اصرار ـ [برای] ناهار واین‌ها در منزل بیایید. دیگر ایشان می‌آیند و در منزل و غذا می‌خورند و بعد [از ناهار] یک ساعتی هم می‌نشینند.

 من موقع غذا نبودم ولیکن خب بعد از غذا آمدم و نشستم. و از جمله صحبت‌هایی که مرحوم آقازادۀ علاّمه طباطبائی می‌کرد این بود که بنده شنیدم که می‌گفتند: من از فلان شخص نمی‌گذرم، ـ اسم یکی از آقایان را آوردند که ایشان الآن در قید حیات هستند ـ من در همان موقع پیش ایشان درس می‌خواندم، ایشان هم تقریباً تا لمعه و شاید احتمالاً بالاتر را هم خوانده بودند، بعد دیگر ترک کرده بودند. و مرحوم آقا می‌گفتند که خیلی هم مرحوم علامۀ طباطبائی از این قضیّه ناراحت بودند، خیلی متأثّر بودند، خیلی متأثّر بودند. و بسیار شخص با استعداد، خیلی با استعداد بود، همین آقازادۀ ایشان ـ مرحوم آقا سیّدعبدالباقی ـ بسیار فرد با استعداد، خوش نفس، صاف، صادق [بودند]، خب پسر علاّمه باید هم این‌طور باشد دیگر! پسر علامۀ طباطبائی باید جای پدر را بگیرد. و شاید اگر ایشان ترک تحصیل نمی‌کرد، خودش یک علاّمۀ دیگری بود! چه استبعادی داشت، علاّمۀ دیگری برای خودش بود.

ایشان می‌گفتند که:

«من داشتم پیش فلان شخص از آقایان درس می‌خواندم، ـ حالا چه بوده، لمعه بوده، کمتر بوده [یا بیشتر]؟! این در ذهنم نیست ـ اما در مدّتی که ما خدمت ایشان بودیم و رفت‌وآمد می‌کردیم، آن‌قدر ایشان از طلبگی بدگویی کرد و آن‌قدر مذمّت کرد که به‌طور کلّی مرا از ادامۀ تحصیل باز داشت ـ عبارت ایشان این است ـ و من در روز قیامت جلوی جدّم، جلوی ایشان را خواهم گرفت. »

یعنی او باعث شد که من از طلبگی دست بردارم و این راه را ادامه ندهم! اسم آورد، و ایشان هم [در قید حیات] هستند.

علیٰ‌کلّ‌حال، خب حالا آیا آن فرد تمام العلّه بوده یا بالأخره به عنوان جزءالعلّه ـ که خب مسلمّ بوده دیگر ـ، ولی خب جای مسئله و اشکال باقی است. با وجود اینکه شما یک پدری مثل علاّمۀ طباطبائی دارید، دیگر نباید به این افراد نادان و بی‌باور، ـ این مقصود بنده است ـ بدون باور به اصالت این علوم، به حقیقت این علوم [گوش بدهید]

آخر ای نادان جایی که امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «اگر می‌توانستم شلاّق به دست می‌گرفتم و بر سر و گردۀ اصحابم می‌نواختم و آنها را مجبور می‌کردم به اینکه این علومی‌که می‌گویم، آنها فرا بگیرند.» عبارتش چیست؟ لَوَدَدتُ أنّ أصحابی ضُرِبَت رؤسُهُم بالسّیاط حتّی یتفقهوا فی الدّین[[6]](#footnote-6) امام صادق وقتی این حرف را می‌زند، آن‌وقت تو بلند می‌شوی می‌گویی: آقا مگر بی‌کار هستی که آمدی طلبه شدی؟! همین حرف را زده‌! همین، بابا بلند شو برو، تو استعداد داری! تو چه و چه داری، بلندشو برو دانشگاه، بلندشو برو درس بخوان، بلندشو برو چه‌کار کن، ما آمدیم بدبخت شدیم! همین مرحوم آقا سیّد عبدالباقی داشت به مرحوم آقا و بنده می‌گفت که این حرف‌ها را این آقا به من زد. این‌قدر گفت و گفت که مرا سست کرد، نسبت به این مسائل مرا سرد کرد و من دست برداشتم. حالا عبارت ایشان بود:

«شدم حمّال مردم!»

ایشان این را گفت: «شدم حمّال!» ترانسفورماتور از اینجا بردار برو آنجا نصب کن. آقا آنجا خراب شده، بلندشو بیا درست کن! بعد ایشان می‌گفتند: «الآن باید بروم کرج، ـ وسط تابستان بود ـ الآن در این گرما باید بلندشوم بروم کرج که در فلان‌جا ترانسفورماتورشان خراب شده است بنده تعمیر کنم، شدم حمّال!» عین عبارتِ این مرحوم بود. بنده برای رفقای خودم این مسئله را دارم می‌گویم.

این آقایی که حالا کتاب می‌نویسد، حالا این کتابش برای خداست؟! این آقایی که رساله می‌دهد، این رساله‌اش برای خدا است؟! بروم بالاتر یا تا اینجا دیگر بس است؟! این برای خدا است؟ یا آن آقایی که برمی‌دارد به پسرش نصیحت می‌کند ـ از بعضی از آن آقایان ائمّه جماعات طهران ـ به طلبگی، می‌گفت: «عزیزم بیا این را به تو بگویم ـ نتیجۀ تجربۀ خودم را دارم به تو می‌گویم ـ که من در این طول عمر هیچ نانی راحت‌تر از نان آخوندی از گلو پایین‌تر نمی‌رود!» خب بله بله! آن نانی که از گلوی شما پایین‌تر می‌رود [همین است]. آخر کسی بیاید علوم اهل‌بیت را تشبیه کند به نانی که بخواهد از گلو راحت‌تر پایین‌تر برود، چه باید به او گفت؟! آن‌وقت اینها به این مکتب باور دارند، باور دارند؟!

یکی از دوستان می‌گوید: «رفتم پیش یک شخصی، گفتم که: آقا برای فلان قضیّه، فلان درسم، می‌خواهم که استاد تعیین کنید؛ ـ حالا سربسته بگویم، طرف در یک جایی مسئول یک قسمت مهم نسبت به امور طلبگی بود ـ این‌طور [جواب می‌دهد]: ”تو که بابایت پولدار است مگر مجبور بودی بیایی طلبه بشوی؟! آقا! بلند شو برو کیف و حالت را بکن!“ نمی‌دانم چه‌کار کن.» فاجعه این نیست که این شخص می‌آید این را می‌گوید، فاجعه این است که این مسئولیّت به این سپرده شده است! اینجا فاجعه است. آیا این شخص باور دارد؟

آن یکی می‌آید فلان‌جا، می‌خواهد برود کارش را درست بکند، [به او می‌گویند:] به! دانشگاه را ول کردی آمدی طلبگی؟! به‌به! به‌به! آخر مگر بی‌کار بودی؟ آخر کسی که دانشگاه می‌رود دیگر بلند می‌شود طلبگی بیاید؟! مثل‌اینکه در این طلبگی هر آدمی که از خانه‌اش در برود، یا با کفگیر در سرش بزنند، یا بیندازند او [را] بیرون در خیابان و در جوی بخوابد! اینها بایستی که [بیایند طلبه شوند]. یک مشت فراری، دربه‌در، قوزی، چپول، یک چشمی، فرض کنید که اَحدَب، گالش به دست، مثل‌اینکه اینها فقط به درد طلبگی و فلان می‌خورند! اما یک آدمی‌که سرش به تنش می‌ارزد این خیلی حیف است، خیلی برای این مسئله زیاد است، این باید برود دانشگاه!‌ نه [همین‌طور است] دیگر. حالا ما یک خُرده [اغراق] کردیم! قضیّه این است.

ولی مرحوم آقا چه می‌گفتند؟! می‌فرمودند: «با استعدادترین فرد باید بیاید طلبه بشود، بافرهنگ‌ترین فرد، ـ دقّت بفرمایید چه دارم می‌گویم ـ با فرهنگ‌ترین فرد به درد طلبگی می‌خورد. با اصیل‌ترین و با بُتّه‌ترین فرد به درد طلبگی می‌خورد. با استعدادترین فرد باید طلبه بشود.» چرا؟! چون ارتباطی بین این علم و بین بقّیۀ علوم نیست. استعدادی که باید در راه رسیدن به کمالات [صرف] بشود، آیا شما آن استعداد را در راه به قول مرحوم آقا سیّدعبدالباقی «حمّالی»، صرف می‌کنید؟ گفت: «حالا حمّال شدم، حّمال.» هنوز آن صوت کلامش که می‌گفت و اشک از چشمش می‌آمد، از ذهنم نمی‌رود. در ذهنم است که می‌گفت: «تبدیل به یک حمّال شدیم، بار مردم را برداریم این‌طرف و آن‌طرف ببریم!» حالا می‌فهمد. چه زمانی؟! بعد از پنجاه سال که از سنّش گذشته است. دیگر کاری نمی‌شود کرد، پنجاه سال عمر گذشته و دیگر فرصتِ برای این قضیّه و این مسئله نیست.

# طلبه، نماینده فرهنگ امام صادق

لذا طلبه باید فرهنگ خودش را به افراد ارائه بدهد، نشان بدهد! باور کنند افراد که نسبت به آنچه که می‌گوید اعتقاد دارد. در سخن گفتنش، در ارتباطش، در مسائلی که می‌گوید[در] کلماتی که می‌گوید، بایستی که رعایت کن. حرکاتش باید حرکاتی باشد که موجب تنفّر افراد نشود، سنگینی سخنانش باید افراد را جذب کند، حرف رکیک زدن این خلاف است، خلاف است؛ فرق نمی‌کند که انسان در یک محفل خصوصی باشد یا در محفل عمومی باشد. اگر در سایر موارد حالا گاهی خطائی از انسان سر می‌زند، باید انسان خود را اصلاح کند. این مراقبه‌ای که بزرگان می‌گویند، این مراقبه برای چه کسی است؟! برای همین وضع است دیگر. در ارتباطات انسان باید مراقبه داشته باشد، هر حرفی را نزند، هر شوخی‌ای را نکند. و باید بداند که از او کم می‌شود و نمی‌تواند از آن فیضی که باید به او برسد بهره‌مند بشود.

 این مسئله که ما باور کنیم نسبت به این مطالب، این نکتۀ اساسی است برای‌اینکه موقعیّت خود را دریابیم، خوب بفهمیم و نسبت به آن مسائل و مطالب پای‌بند باشیم. و هر شخصی هم حساب کار خودش را دارد. هر شخصی حساب خودش را دارد و به دیگران ارتباطی ندارد. و باید به خودش بیندیشد و به افراد دیگر که در نزد او ممکن است دارای نقایص و خطاهایی باشند نباید نگاه کند.

رسول خدا بالاترینِ همۀ افراد بود، اخلاقش بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق[[7]](#footnote-7) بود، رفتارش تا روز قیامت اُسوه و سیره و سنّت است؛‍ ولی درعین‌حال شما می‌بینید که افرادی که با او ارتباط داشتند همه قسم بودند. افرادی بودند که اینها معاند بودند، افراد منافق بودند و آن کسی که می‌آمد پیش رسول خدا نگاه به اینها نمی‌کرد، نگاه به پیغمبر می‌کرد. نگاه نمی‌کرد که الآن این نمازی که ما می‌خوانیم، این منافق هم دارد نماز می‌خواند، چه فایده؟! نگاه می‌کرد این نماز، نمازی است که پیغمبر دارد می‌خواند.

الآن بعضی‌ها به من می‌گویند [در] نامه‌هایی که می‌نویسند، [که] آقا ما این‌همه نماز شب می‌خوانیم فلان می‌خوانیم چه فایده، فلان شخص رفت و بعد هم مطرود شد! خب تو چرا بایستی که به آن کسی که مطرود است نگاه کنی؟! خب نگاه کن به آن کسی که مطرود نیست، نگاه کن به آن کسی که توفیق دارد، نگاه کن به آن کسی که دارای حالات است و دارای به‌اصطلاح حساب و کتاب است، به او نگاه کن.

# تفاوت میان اولیای الهی با سایر اهل علم

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: «اگر من قم می‌آمدم و چشمم به علاّمۀ طباطبائی و امثال ایشان نمی‌خورد، از همان قم برمی‌گشتم در طهران، و دور این مسئله را تا آخر عمر خط می‌گرفتم، چون مواجه شدم با مسائلی و با ناملایماتی که فقط و فقط ارتباط با این بزرگان مرا پایدار داشت و به من استمرار بخشید.» قضیّه این‌طوری بود! خب حالا مرحوم آقا که آمدند در آنجا، بیایند نگاه کنند [ببینند] عجب! این عمّامه‌ای که بر سر علاّمه طباطبائی است بر سر فلان شخصِ آ‌دم عوضی هم این عمامه هست؛ پس من بگذارم بروم کنار؟! اینکه نشد. خب چرا به علاّمه نگاه نمی‌کنی؟ به او باید نگاه کنی. این یک مرضی در انسان‌است یعنی وسوسۀ شیطان می‌آ‌ید برای ‌اینکه یأس ایجاد کند، دلسردی ایجاد کند، سست کند، کسل کند، فشل کند، می‌آید چه‌کار می‌کند؟ انسان را [به جنبه‌های منفی متوجه می‌کند]، مدام جنبه‌های منفی را در ذهن می‌آورد. خب شما به این بزرگان نگاه کن، خب بزرگان این کار‌ها را کردند، بسیار خب تو هم یکی از این بزرگان، تو هم یکی از این افرادی که خب باید به آنجا برسی. چرا به آن [افرادی که نرسیدند نگاه می‌کنی؟]

اینکه می‌فرمودند: «من می‌دیدم افرادی که شرم دارم اسم عالم و روحانی را روی آنها بگذارم!» خب از این افراد زیاد بودند و هستند؛ ولی در قبال آنها، افرادی که آنها به‌دنبال حق هستند، به‌دنبال مطلب هستند، به‌دنبال صفا هستند، به‌دنبال شاگردی امام زمان و واقع هستند، به‌دنبال مطلب هستند و کاری به حرف این و آن ندارند و به این شایعات و این جاذبه‌ها توجّه ندارند و آنچه را که حق است می‌گیرند، آنها هم کم نیستند؛ چرا به آنها نگاه نکنیم؟ چرا به آنها نباید نگاه کنیم؟ همیشه انسان بوده و همیشه نفس بوده و همیشه انحراف بوده و این انحراف هم فقط در طبقۀ افراد نادان وجاهل نبوده، در همۀ طبقات بوده است. در جاهلش انحراف بوده، درعالمش انحراف بوده، در غیر معمّمش انحراف بوده، در معمّمش هم انحراف بوده، همیشه بوده و الآن هم هست و هست. مسئله‌ای است که هست، [این است که] آن‌طرف هم هستند افرادی که به این مسائل توجّه ندارند و راه را می‌گیرند و می‌روند و عمل می‌کنند و به مطلب و مطلوب می‌رسند و به مقصد و مقصود هم اینها خواهند رسید.

پس بنابراین ما در این فضا قرار داریم، در فضایی که طرفین مطلب و دو مصداق قضیّه در آن فضا وجود دارد. افرادی که از این علوم استفادۀ ابزاری می‌کنند، دارند برای دنیایشان تلاش می‌کنند [و] برای رسیدن به مطامع دنیا از آنچه را که یادگرفتند دارند بهره می‌گیرند و برای امیال و اهواء نفسانی دارند در میان مردم، حرکت می‌کنند و بوده‌اند. خب این یک دسته، یک مصداق. افرادی هم از آن‌طرف [هستند که] به‌دنبال دنیا نیستند، دنیا رو بیاورد، رو نیاورد، حرفشان یکی است.

گهی پشت بر زین گهی زین به پشت، مطلبشان فرق نمی‌کند. آنها را تکریم بکنند یا به آنها اهانت بکنند، از سر مطلبشان نمی‌گذرند، این‌جور افراد هم هستند. خب، بسیار خب، حالا آدم به کدام طرف باید نگاه کند؟ باید به این‌طرف نگاه بکند. و باید برود.

## استقامت در مسیر حق

بنابراین مطلب دیگر روشن است. دیگر نیازی به تأکید ما نداریم، نیازی به تبلیغ نداریم، مسئله این است که هر کسی که آمد و بر این وَتیره حرکت کرد و همین راه را گرفت و رفت، نفعش را هم خودش می‌برد. هر کسی [که] آمد نه، فاصله گرفت، ضررش را خودش می‌برد. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ لَا يَضُرُّكُم مَن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾[[8]](#footnote-8)خیلی آیۀ عجیبی است! آیه می‌فرماید: به این‌طرف و آن‌طرفتان نگاه نکنید! ضرر ضلالت افراد به خود آنها برمی‌گردد، به شما برنمی‌گردد. شما راهت را برو!

دور امام حسین چند نفر ماندند؟ سی، چهل نفر از اصحاب ماندند و سی نفر هم از همان به‌اصطلاح اهل‌بیت و اینها بودند. حالا شما خودتان شب عاشورا ببینید، لشگر عمر سعد دارد نماز می‌خواند، نماز شب عاشورا! لشگر عمرسعد به امامت عمرسعد نماز جماعت ‌خواند ـ به کمرشان بزند ـ‌ دارد نماز می‌خواند. شب عاشورا نماز خواند. همین آقای جناب عمر سعد نماز خواند. آن‌طرف هم شما نگاه می‌کنی، می‌بینید امام حسین را با فرض کنید ده، بیست نفر آنها هم دارند نماز می‌خوانند. این سی هزار نفر این‌طرف، خب اینها هم همه عمّامه دارند، ریش دارند تا اینجا! ریش‌ها خیلی بلند، عمامه‌ها خیلی بزرگتر، عمامه اش از عمامۀ امام حسین هم بزرگتر است، این آقایی که ایستاده آنجا دارد نماز می‌کند، همه به رکوع، تکبیر، این‌طرف بگو [آن‌طرف بگو].

روز یازدهم این آقای عمر سعد چه‌کار کرد؟ بر جنازه‌های کشته‌ها و به درک رفته‌های خودش به عنوان شهید نماز خواند و جنازه و بدن پسر پیغمبر و امثال‌ذلک واین‌ها را رها کرد. همین، مگر نکردند؟! نماز خواند. همۀ اینها را جمع کردند نماز خواندند و کفن کردند و دفن کردند. اینها شهدا هستند، شهدائی که اینها در راه اسلام شهید شدند. شهداء راه اسلام! اسم شهید را هم گذاشتند رویشان دیگر. حقوق و مزایا و چیز‌های دیگر هم گذاشتند، لابدّ از طرف خلافت و اینها یک مزایایی به خانواده‌هایشان تعلّق گرفت. آن‌وقت امام حسین را رها می‌کنند، حبیب را رها می‌کنند حضرت ابوالفضل را رها می‌کنند، اینها خارجی هستند! اصلاً [بر آنها] نماز نباید خواند! عجب، ‌آدم به کجا می‌رسد؟! آدم به کجا می‌رسد که حتی شأنیّت و قابلیّت نمازخواندن را از پسر پیغمبر برمی‌دارد؟! آن‌وقت به یک مشت سگ و گرگ، عنوان شهید می‌دهد و بر جنازه‌هایشان نماز می‌خواند. ‌ها! مگر اینها نبودند؟!

حالا ما باید چه‌کار کنیم؟ ما باید به زیادی جمعیّت نگاه کنیم [که] سی هزار نفر اینجا دارند نماز می‌خوانند [در مقابل] این امام حسین و مثلاً سی، چهل نفر و اینها؟ قضیّه چه‌طور می‌شود؟

آنها مسئله را باور داشتند؛ چه گفتند؟ گفتند سی هزار نفر! اصلاً تو بگو سی میلیارد، خوب است؟ نقطه که دیگر خرج ندارد، بزن برو تا آنجا، سی میلیارد، سیصد میلیارد، سیصد تا صفر شما بغل هم بگذارید می‌شود چه؟ صفر. بین یک صفر و بین سیصد میلیارد صفر هیچ فرقی نمی‌کند، باز هم آ‌خرش چیست؟ صفر است. آن عددی که عدد واقعی است و یک است، او سیّدالشّهداست. آن عدد، عدد واقعی است و عدد حقیقی است. آن یک، یک است، تک است و یکتا است؛ ولی بقیّه صفر است! چه یک صفر، چه سیصد میلیون صفر، همه‌اش صفر است. باید به این توجّه داشته باشیم.

خب، خیلی صحبت کردیم و در صحبت هم که از فلتات لسان و امثال‌ذلک و اینها [پیش می‌آید]، و اگر جسارتی بود رفقا و فضلا خودشان عفو و اغماض می‌کنند، ولیکن من خیال می‌کنم وقتی که فضا فضای صراحت هست، نباید چندان به دل بگیریم و باید استفاده کنیم. خلاصه وقت می‌گذرد، ما خیلی وقت نداریم، وقت می‌گذرد.

مرحوم آقا در روح مجرّد ایشان فرمودند که:

«زمانی بود که مرحوم حدّاد در را باز کرده بود، افراد می‌رفتند می‌آمدند، ولی استفاده نکردند و وقت گذشت. حالا باید شمع دست بگیرند و این‌طرف و آن‌طرف به‌دنبال این مسائل باشند»[[9]](#footnote-9).

آنچه را که آن بزرگان برای ما باقی گذاشتند همین است دیگر. برای ما بزرگان باقی گذاشتند، زحمت‌ها را آنها کشیدند، ما را قشنگ سر سفرۀ آماده [آوردند و] گفتند: بفرمایید. دربه‌دری‌ها را آنها کشیدند، حالا ما داریم کیفش را می‌کنیم. خون دلها و بیمارستان‌ها و ... را آنها رفتند، ما داریم افتخارش را به خود نسبت می‌دهیم. درست شد؟ کار را آنها کردند. حالا انسان [باید] استفاده کند و بیاید و یکی‌یکی به این مطالب و به آن مسائل برسد. هر عبارتی را که آنها در کتابشان گفتند و هر سخنی را و کلمه‌ای را که بر زبان راندند، عالمی است از عوالم ما که به این‌صورت بیان کرده‌اند و ما باید به آن برسیم. هر عبارت، هر پاراگراف، یکی از عوالم ماست و ما باید به آن برسیم و آن را در خود متحقّق کنیم و پیاده کنیم.

إن‌شاءالله خداوند دست همۀ ما را بگیرد و بر آن نعمتی که به ما داده است ما را قدردان و شاکر قرار بدهد.

# تاکید بزرگان بر تبلیغ در ماه محرم و صفر و آداب آن

و در این ایّام عزاداری، در این ایّام محرم و صفر خیلی نظر بزرگان بر تبلیغ بوده که [طلاب] این‌طرف و آن‌طرف تبلیغ بروند. هرجا که هر کسی می‌تواند برود ولو یک مسئلۀ شرعی بگوید، یک مطلب را بیان کند. حتماً [احتیاج نیست مطلب خاصی گفته شود.] رفقا می‌آ‌یند از من می‌پرسند: آقا! ده روز فلان جا می‌رویم، راجع به چه حرف بزنیم؟ راجع به چه حرف زدن ندارد، بلند شو برو آنجا، هرچه به زبانت آمد، هرچه به لسانت آمد، همان را بگو. مگر حتماً باید در همۀ ده جلسه یک مطلب گفته بشود؟ چه کسی گفته است؟ خب حالا یک شخصی یک موضوعی را انتخاب می‌کند، ده دوازده روز همان را پیگیری می‌کند و می‌پروراند و می‌پزد و صحبت می‌کند و خب خیلی خوب، بسیار به جا. ولی واجب نیست که حتماً همه‌اش یک قضیّه پیگری بشود. هر روز یک مسئله‌ای مطرح بشود و در اطرافش صحبت بشود به‌طوری ‌که وقتی که انسان از آن مجلس می‌آید بیرون، احساس علم کند، احساس معرفت کند، حرف‌های تکراری و ... و این حرف‌ها نباشد. [حرف‌هایی] زده بشود که احساس یک حقیقت بکند. یک روایت انسان بخواند بهتر است از اینکه مسائل را خیلی گسترش بدهد.

## لزوم استفاده از مطالب مستند و دقیق

ما در رعایت مطالب خیلی باید توجّه کنیم. مطالبی را که می‌گوییم همه باید مستند باشد. اگر حکایتی نقل می‌کنیم باید آن حکایت را از روی [مستند آن به‌صورت دقیق و صحیح نقل کنیم.]

من خیلی شنیدم [و] می‌شنوم از رفقا یک مطلبی را [که] من نقل کردم، ولیکن می‌بینیم شخص دارد همان مطلب را به خود من عوضی می‌گوید! عجب، ‌این قضیّه را خود من برای این نقل کردم. این باید توجّه بشود، باید دقّت بشود. اگر یک مطلبی هست [باید] نوشته بشود. ببینید همین مطالبی را که من امروز از مرحوم آقا سیّدعبدالباقی نقل کردم، اینها یک مطالب و مسائلی است که سرنوشت‌ساز است، به خیلی از چیز‌ها انسان را راهنمایی می‌کند!

شما باور می‌کنید اگر من اسم آن شخص را بیاورم! تعجّب می‌کنید که این همان باشد، از تعجّب شاخ درمی‌آ‌ورید! عجب، این آقا! حالا إن‌شاءالله امیدواریم که ایشان هم اگرچه الآن هستند، حدّاقل آن افکار را نداشته باشند. این حمل به صحّت است؛ ولی بالأخره این [مسئله بوده] است دیگر. بالأخره این است که نباید به‌ظاهر فریفته شد، نباید به درس و بحث‌ها فریفته شد. نباید به بیا و برو‌ها فریفته شد. فکر باید بالاتر برود، عمیق‌تر باید فکر کنیم، دقیق باید فکر کنیم. من از خیلی از رفقا، واقعاً گله دارم که چرا مطالبی که نقل می‌شود دقیق نیست؟ یعنی کار ما به اینجا رسیده است.[البته] همه همین‌طور هستیم باید در بیان قضایا دقت کنیم.

این کتاب مطلع انوار را که رفقا زحمتش را کشیدند و دارد آماده می‌شود. ما آمدیم یک مقداری مطالبی از چیزهایی که از مرحوم آقا شنیدیم اضافه کردیم. شما باور می‌کنید آنچه را که من از دیگران از مرحوم آقا شنیدم ده برابر آن چیزی است که [اینجا آمده است؟] ـ البتّه همه آنچه را که از مرحوم آقا شنیدم نیاوردم، بعضی چیز‌هایش خب صلاح نیست ـ ولی آن چیزهایی که فعلاً آوردم، ده برابر این مقدار من در حافظۀ خودم از مرحوم آقا مطالبی را که از دیگران شنیدم دارم، چرا نیاوردم؟ چون یک واسطه خورده است. خب ضبط که نبوده است. شخص می‌آید می‌گوید که من از مرحوم آقا یک ‌چنین مطلبی را شنیدم و درست است. یعنی وقتی که فکر می‌کنم، با معیاری که با خودم می‌سنجم، حتی می‌بینم درست هم هست، ولی نمی‌توانم به عنوان نقل از این بزرگ که شخص به او ترتیب اثر می‌دهد، من نمی‌توانم این مسئولیّت را بپذیرم که بیایم این مسئله را نقل بکنم درحالتی‌که یک واو آن کم است. لذا آنچه را که بنده در پاورقی آوردم عین همانی است که مرحوم آقا فرمودند. عین آن، این را می‌توانم بگویم. مطلبی است که حالا یا با استفاده و استمداد از حافظۀ خودم یا از نوشته‌جات و مکتوبات خطّی ـ که دأبم بر این بوده [که] هرچه که از مرحوم آقا می‌شنوم، این را بعد از اینکه از ایشان جدا شدم، عین آنها را در مکتوبات خطّی خودم بیاورم ـ بوده است. درست؟

و همین قضیّه باعث شده [که] مثلاً یک شخصی تلفن می‌کند و حتی مثلاً به اهل‌بیت ما، می‌گویند که: فلان قضیّه باید برسد [به آقا]؛ می‌گویم: این جواب را بدهید. بعد، یک دقیقه دیگر می‌گذرد، می‌گویم: خب چه شما می‌خواهید بگویید؟ می‌بینم گفت. می‌گویم‌ ها! نشد. آن کلمه‌ای را که من مقصودم بود مرادف آن یا مشابه آن [را گفت]، گفتم نه، آن چیزی که من گفتم این نبود. گفت: این خب همان است. گفتم: نه آقاجان! یک چیزی من می‌دانم که شما نمی‌دانی. برو کاغذ بیاور، آن چیزی را که من می‌گویم روی کاغذ بنویس، عین همین را برو بگو. خیلی مسئله است. این چیزی است که همۀ ما باید رعایت کنیم. همۀ ما نسبت به مطالبی را که به مردم می‌گوییم و در بین خود می‌گوییم باید رعایت کنیم.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: «من در مشهد یک حرفی می‌زنم تا این حرف بخواهد به قم برسد 180 درجه آن‌طرف است.» این برای چیست؟ این به‌خاطر این است که ما ضبط نداریم، ضبط نه ضبط ‌صوت و فلان و این حرف‌ها؛ یعنی قوّۀ ضبط و تسجیل ِخودِ این مسئله به شکل واقعی خودش را نداریم.

یکی از ترجیحات روایی در اخبار متنافیه چیست؟ مسئلۀ ضبطیّت راوی است دیگر. آدم نگاه می‌کند می‌بیند از بین رفقایش آن یکی همیشه دقیق‌تر حرف می‌زند. امتحانش می‌کند در این قضیّه، در آن قضیّه، در سه قضیّه، وقتی آدم امتحان کرد می‌فهمد نه، [این قضیّه] درست‌تر است. این خودش چه می‌شود؟ یک جهت وثاقت، جهت ترجیح؛ که اگر وقتی او آمد مطلبی را نقل کرد، یک شخص دیگر از رفقا آن هم آدم خوبی است، نه‌اینکه عناد [دارد] نه‌، بحث عناد نیست، بحث خطا و اشتباه است، آن هم می‌آید می‌گوید؛ آدم چه‌کار می‌کند؟ می‌گوید: نه، این باید درست باشد؛ چون این ضبطش بهتر از اوست، این دقتّش بهتر است، در این قضیّه امتحان کردم، او دقیق‌تر آمده گفته. همین قضیّه در موردِ مرجّحات [نیز هست]، ما مرجحات روایی داریم.

یکی از مرجّحاتی که حالا یا رفقا خوانده‌اند یا می‌خوانند در بحث رسائل، ـ تعادل و تراجیحِ رسائل خوانده‌اید ـ قضیّه‌اش چیست؟ مرحوم شیخ می‌فرمایند: ضبطیّت است. مسئله، مسئلۀ عقلانی است. این مسئله، مسئلۀ عرفی است.

حکایتی را که می‌خواهید نقل کنید، عین آنچه را که هست نقل کنید، نقل‌به‌معنا نکنید. مطالبی را که نقل می‌کنید از امام علیه السّلام، عین روایت را بیان کنید و در اطرافش به‌اصطلاح شرح و اینها داده بشود.

## کیفیت و آداب سخنرانی در مجالس و محافل

### عدم تطویل کلام

خیلی صحبت را طولانی نکنیم که باعث خستگی باشد. مقصودِ از این مجالس، فقط گذران مجالس نیست، تأثیر این مطالب در ذهن و در نفس است. مقصودِ از این مجالس هیئتی درآوردن این مجالس نیست که انسان به شکل هیئتی دربیاورد، [بلکه مقصود] مجالسی [است] که در آن مطلب گفته بشود، حقایق دینی گفته بشود ـ که امروزه جایش خیلی خالی هست ـ این قضیّه است.

### بیان مطالب تاثیرگذار

دوّم فقط پرکردن ذهن نیست که انسان یک مطالبی در ذهن یاد بگیرد، در ذهنش سپرده بشود، برود. نه، منظور تأثیرگذاری این مطالب در ذهن است که در ذهن انسان این مطالب یک تأثیری دارد. آدم یک تکانی می‌خورد. آن تکان در مجلس امام حسین باید برای انسان حاصل بشود و آن تکان در وقتی است که مراعات وقت بشود. یعنی اگر انسان زیاد طول بدهد صحبت‌ها را مثل بنده، شما نگاه کنید ببینید الآن من چقدر دارم صحبت می‌کنم؟ می‌گویید: حاج آقا شما خودت که داری نقض می‌کنی؟ ما که همیشه اهل نقض هستیم دیگر، این‌هم روی آن! وقتی که می‌خواهد صحبت بکند، حساب این را بکند که اگر نیم ساعت صحبت بکند این تأثیر دارد، چهل دقیقه‌اش نکند، چهل و پنج دقیقه‌اش نکند، زیاد صحبت کردن مطلب را به جایی نمی‌رساند. نیم ساعت، بیست دقیقه، بیست و پنج دقیقه، نگاه کنید افراد را ببینید، مجلس را ببینید، اشخاص را ببینید که همین‌ که می‌بینید دیگر دارد ظرفیّت پر می‌شود، قبل از اینکه به خستگی و به کسالت برسد مسئله را جمع کنید.

بعضی‌ها هستند از همین رفقای ذوی العزّة و الإحترام که وقتی می‌روند بالا[ی منبر] تا می‌گویند مطلب را جمع کنیم، خودش بیست دقیقه حرف می‌زند. من می‌گوییم: ای داد! خوب شد جمع کردی! اگر می‌خواستی پهنش کنی، لابدّ ما تا ظهر می‌بایستی که اینجا گرفتار باشیم. آقا! بیست دقیقه صحبت [کافی است]. در مجالس روز (بین الطلوعین) هم خدمت رفقا عرض می‌کنم، هر کسی می‌رود منبر، بیست دقیقه صحبت بکند، بیست و پنج دقیقه و بعد هم ده دقیقه هم روضه و یا مثلاً چیز (شعر) و تمام. خلاصه طولانی کردن این [صحبت‌ها] چیز (فایده‌ای) نمی‌کند. درست است که مطلب اضافه می‌شود، شاید هم آن بندۀ خدا واعظ تصوّر خودش این است که نتوانسته خوب مطلب را برساند، حالا بخواهد به [بیان دیگری بیان] بکند و اینها.

علیٰ‌کلّ‌حال روی این مسئله در صحبت‌ها باید دقتّ بشود. صحبت‌ها باید جاذب باشد، خستگی نباید بیاورد. آدم ده دقیقه بعد از اینکه حرف زد، یک‌دفعه از گوشه مجلس خُرّی می‌رود بالا و خُرّی می‌آید پایین! نه [اینطور نباشد]، اگر صحبت به یک نحوی باشد که [ملال‌آور نباشد]، گفت که:

درس معلم ار بود زمزمه محبّتی \*\*\* جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را[[10]](#footnote-10)

آن کسی که دیشب حالا کم‌خوابی داشته به عللی، یا نماز خوانده و یا بی‌خوابی زده به سرش و حالا آنجا می‌خواهد بیاید در مجلس بین‌الطّلوعین خوابش را اینجا انجام بدهد، باید واعظ جوری باشد که بتواند جلوی خوابش را بگیرد، نه‌اینکه مزید بر علّت خودش هم یک لالایی برایش به حساب بیاید. اینها چیزهایی است که باید [در نظر گرفته شود.]

### بیان حکایات و اشعار آموزنده

با حکایت‌های آموزنده [باید مطلب را جاذب نمود]. چقدر من به افراد توصیه کردم، آقا! در صحبت‌هایتان داستان بگویید، حکایت بگویید. اینها چیزهایی است که دستور دادند، دستور دادند. فأحیوها بطرائف الحکم[[11]](#footnote-11) که امیرالمؤمنین می‌فرمایند یعنی همین، یعنی نکات آموزنده [گفته شود.] چون شخص که خودش می‌رود بالای منبر، در یک حال و هوایی می‌رود که خبر از آن افرادی که نشسته‌اند ندارد؛ نیست خودش دارد صحبت و مطالب را جمع می‌کند و خیلی سرحال و شاداب است، دیگر نمی‌داند پشت سرهم به مسلسل بستنِ افرادی که نشسته‌اند، کم‌کم موجب کسالت می‌شود. بایستی که [کلام را] تغییر داد. [مثلا] شعر [بخواند]. این رفقایی که می‌آیند صدای خوب هم دارند، حالا خوب هم نباشد، همین‌که صدا را بالا ببری به ضَمّ و ضمائمی بد نمی‌شود، این چیز‌ها [مفید است]. همین‌که دو تا شعرِ حِکَمی‌گفته بشود [موجب رفع کسالت می‌شود]، [مطالب] اخلاقی گفته بشود از مولانا، از حافظ، از بزرگان، از فیض، از مرحوم حاج میرزا حبیب الله خراسانی، از اینهایی که جان داشتند، در اشعارشان جان داشتند.

مرحوم صاحبِ لوامع صاحبقرانی، مرحوم حاج میرزا محمّدتقی مجلسی، پدر علاّمۀ مجلسی در آنجا راجع به نماز جمعه ـ بنده آوردم در همین تعلیقاتم بر رسالۀ صلاة الجمعة، مسئله را آوردم ـ ایشان می‌فرمایند: خطیب جمعه باید از اشعار نغز مولانا، مثنوی، [استفاده کند] با صدای خوب [برای مردم بخواند ولی] الآن اگر بگوییم، می‌گویند: عجب! این چه [حرفی است؟!] این آقا چه می‌گوید؟! [در] نماز جمعه! بله، [پس] نماز جمعه فقط توپ و تانک و تشر و تق و توق باشد! خب فرض بکنید که آن شخص هم که بلند می‌شود می‌آید بیرون، کلّه‌اش را همین‌طوری ویل ویلی [می‌خورد]. ولی خب اینکه نمی‌شود. نماز جمعه باید نماز جمعه‌ای باشد [که] به افرادی که می‌آیند آنجا حال بدهد، نشاط بدهد، روحشان را باز کند. من نمی‌دانم این ائّمۀ جمعه چه چیز‌شان می‌شود اگر بیایند دو تا خط شعر هم بخوانند. خب بیایند، دو تا خط شعر بخوانند، دو تا کلام نغز بگویند، از سیرۀ بزرگان، از مسائل اخلاقی حکایت نقل کنند، داستان نقل کنند، که [افراد را] تکان بدهند، افراد تکان بخورند. وقتی که شخص می‌آ‌ید نماز جمعه به فکر نماز جمعه بعد باشد که چه زمانی جمعۀ بعد می‌رسد. اینها مطالبی که ما در رسالۀ نماز جمعه نقل کردیم. إن‌شاءالله که آقایان [این مسائل را] بخوانند و به این مسائل ترتیب اثر بدهند و حال و هوا تغییر پیدا بکند.

منبری هم همین‌طور باید در صدد این قضیّه باشد، که احیاء ذکر اهل‌بیت یعنی همین! نه‌اینکه یک مشت مطالب را آدم بگوید و تمام. [منبری باید] حال و هوای یعنی افراد و مجلس را عوض کند و إن‌شاءالله خدا هم کمک می‌کند.

### بیان روضه‌های مستند

مطالب دیگر اینکه در روضه‌هایی که خوانده می‌شود بایستی که روضه‌ها و همه ذکر مصیبت‌ها مستند باشد و طبق [تاریخ باشند]. مطالبی را که اغراق‌آمیز است، گفته نشود. و در مصیبت‌ها ادا و اطوارهایی که شما می‌بینید و می[شنوید] اینها درنیاید. مجالس اهل‌بیت، مجالس مقدّس است، مجالس مطهّر است، مجالسی است که در آنجا ملائکه می‌آیند و انسان باید خودش را همراه با آن مجالس قرار بدهد.

البتّه خب مطالبی در این زمینه نسبت به کیفیّت آداب مجالس جشن یا مجالس مصیبت است که إن‌شاءالله بنده قصد دارم مقاله‌ای در این زمینه عن‌قریب بنویسم و آنچه را که بزرگان فرموده‌اند و تجربۀ شخصی بنده در ارتباط با این مسائل در خدمت آن بزرگان هست، مطالبی را در آینده عرض خواهیم کرد.

اللهمّ صل علی‌محمّد وال محمّد

1. الكافى، ج 1، ص 34: [↑](#footnote-ref-1)
2. الارشاد، ج 2، ص 240:

اللهُمّ إنَّكَ تَعلَمُ أنّي كُنتُ أسألُكَ أن تُفَرِّغَني لِعِبَادَتِكَ اللهُمَّ و قَد فَعَلتَ فَلَكَ الحَمد. [↑](#footnote-ref-2)
3. . سوره العلق (96)، آیات 1 تا 3 [↑](#footnote-ref-3)
4. الارشاد، ج 2، ص 237 [↑](#footnote-ref-4)
5. [↑](#footnote-ref-5)
6. الكافى، ج 1، ص 31 [↑](#footnote-ref-6)
7. مكارم الأخلاق، ص 8 [↑](#footnote-ref-7)
8. . سوره المائده (5) آیه 105. روح مجرد، ص 637:

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، بر شما باد دريافتن نفوس خودتان! گمراهى گمراه در صورت هدايت يافتن شما، به شما آسيبى نمى‏رساند.» [↑](#footnote-ref-8)
9. روح مجرد، ص 673 [↑](#footnote-ref-9)
10. دیوان اشعار، نظیری نیشابوری، غزلیات شماره 55 [↑](#footnote-ref-10)
11. [↑](#footnote-ref-11)